

4. گستره شناسی کار هیأت منصفه و نهاد ناظر قضا

هرگاه هیأت منصفه و نهاد ناظر قضا را پدیده‌ای در راستای «تحصیل اطمینان بیشتر به صحت داوری» در نظر بگیریم - که حتما چنین است - قهرا هیأت منصفه و نهاد ناظر می‌تواند - بلکه عند الاقتضاء باید - علاوه بر نظارت بر کیفیت قضا، ناظر بر تشکیل پرونده، رفتار طرفین دعوا و ... هم باشد و در این راستا به قاضی کمک کند. جالب است که گاه با وضوح کامل حکم شرعی و مفاد قانون، تشخیص موضوع و مصداق، مشکل و مهم است؛ مثلا اگر در قانون و شریعت آمده که اهانت به مقدسات، فلان عقوبت را دارد، بحث در تفسیر اهانت می‌شود (موضوع) و این که آیا رفتار یا گفتار این شخص اهانت بوده یا نه (مصداق) در این باره نیز نهاد ناظر می‌تواند به قاضی کمک کند.

البته ما با این توسعه، از مصطلح هیأت منصفه، قدری فاصله گرفتیم، لکن نگاه ما هم به چیزی فراتر از این نهاد با معنای خاص کنونی که دارد، می‌باشد.

5. شرایط اعضا و تعداد ایشان

نگاه فوق در مساله، می‌رساند که به هیچ وجه نباید بر اعتبار اجتهاد در نهاد ناظر پای فشرده، حتی اگر در قاضی، اجتهاد را شرط بدانیم، چنان که نباید مثل داشتن اطلاع حقوقی را مانع شمرد (چنان که گزارش آن را شنیدید)، آن چه معتبر است این که افرادی - البته حساب شده و معقول، آن گونه که اقتضای اجرا در خارج است - بر کار قضایی نظارت کنند، مهم این است که افرادی در فرایند رسیدگی به دعاوی سهیم باشند که بتوانند در راستای تامین عدالت، فصل خصومت و سرعت قضایی کمک کنند، هر ویژگی که می‌خواهند داشته باشند.

البته گاه اقتضائات اجرا می‌طلبد که حاکمیت، شرایطی را اعتبار کند تا کار هیأت منصفه و نهاد ناظر، رها نگردد، لکن باید توجه کرد که آن‌ها، اقتضائات اجرا است و ربطی به شریعت ندارد، چنان که به هیچ وجه دائم و فراگیر هم نیست.

6. رصد تعینات دیگر در راستای تامین دادرسی عادلانه

در گذشته، ما مثل تشکیل پرونده شخصیت، اصل علنی بودن رسیدگی به دعاوی و نهاد ناظر را با هیأت منصفه در یک راستا دانستیم، در این پیوند، میتوان بر برخی تعینات دیگر نیز انگشت دقت نهاد که همسو با آن چه بیان گردید، می‌باشد؛ مثلا در آداب قضا گفته شده:

«المستحب ان يطلب قبل دخوله او حینه من اهل ولايته من يسأله عما يحتاج اليه في امور بلده و عن العلماء فيهما و العدل و من هو مستحق للتعظيم و غير ذلك مما ينبغى الاطلاع عليه لمثله»¹.

نیاز به گفتن نیست که آن چه در این متن آمده، که باید بومی شرایط معاصر شود در راستای تامین خاطر بیشتر برای داوری عادلانه است. اطلاع بر فرهنگ، وضعیت و حتی عرف منطقه قضایی از سوی قاضی تا حد زیادی می‌تواند در تشخیص موضوع و مصداق به وی کمک کند.

1. جواهر الکلام، ج 40، ص 73.

البته تعبیر «و من هو مستحق للتعظیم» که جناب نجفی به متن شرایع مزج و اضافه نموده، قدری ذهن را از آن چه بیان کردیم، دور می‌کند، لکن ما کار به نقشی که این ادب قضایی می‌تواند داشته باشد، داریم نه فهم دیگران. فتامل.

7. لزوم بازخوانی پرونده تعیینات آداب القضاء

گفته شد که فقیهان اسلام، مواردی را به عنوان مستحب یا مکروه در قضاوت بر شمرده‌اند. رصد این موارد می‌رساند که اعتبار عموم (و نه همه) این موارد به جهت تسهیل قضاوت عادلانه (شامل حکم به حق، فصل خصومت و سرعت مناسب) است؛ از این رو یافتن سند برای آن‌ها کار سختی نیست، حتی بر مبنای عدم تسامح در فتوا به استحباب یا کراهت. شاید همین است وجه کلام پیش نقل شده² از فقیه نجفی و الا وجه قابل دفاعی برای بیان ایشان به نظر نمی‌رسد.

لکن نکاتی در مجال حاضر قابل ذکر می‌نماید؛ بدین قرار:

ا. می‌توان با نگاه دیگری - و البته متناسب با اقتضائات معاصر - تغییراتی در بیان و لیست کردن آداب قضا داد؛ برخی تعیینات را افزود، بخشی را در یک کلان ادب قرار داد و از ادب مادر گفتگو کرد (این کار، بسیاری از آداب را از موضوعیت می‌اندازد و ...).

ب. برخی آداب گاه، معروض حکم و جوب قرار می‌گیرد،³ چنان که ممکن است از حکم استحباب نسبت به بخشی از آن‌ها (بلکه عموم آن‌ها) استنکاف کرد؛ به این آداب نگاه طریقی به تامین قضای عادلانه داشت، بدون آن که برای آن حکم شرعی ویژه قائل شد. البته این ادعا، مجال گفتگوی واسع می‌طلبد که ظرف حاضر، متحمل آن نیست.

ج. واقع این است که نگاه - حداقل - بخش کثیری از فقیهان اسلام به این آداب (که از قضا تولیدی خود آن‌ها است) نگاهی واقع‌بینانه و جامع نیست و شاهد آن اختلافاتی است که ما با ایشان در همین چند صفحه‌ای که بحث شد، داشتیم؛ مثلاً اعتبار اجتهاد در هیأت نظار، یا تعلیلی که در برخی کلمات برای قضاوت علنی بود یا تعلیل به عدم اعتبار اجتهاد در هیأت ناظر به دلیل این که قاضی نمی‌خواهد از ایشان تقلید کند (در کلمات صاحب جواهر بود) و ... حکایت از نرسیدن به کنه ملاحظه این آداب دارد.

د. ...

8. حاصل نهایی تحقیق

حصول تحقیق اثبات مشروعیت مثل نهاد هیأت منصفه و پایگاه عمیق داشتن آن در قضای اسلامی است.

2. در ص 319.

3. در امر اول ص 320 گذشت.